

برایش متوقف مانده و از سوی دیگر در معرض زمان دیگری قرار داشته است و در بازگشت، این خصلت دوگانه سرمنشاء نزدیکی‌ها و دوری‌های بسیاری با نسل جدید می‌شد. اولین نکته مشاهده تغییرات نزد هم‌نسلی‌های خود بود. نوعی دماغ سوختگی. بسیاری از هم‌نسلی‌های من تجدیدنظرطلب بودند و این نسل جدید در دامن پدران و مادران تجدیدنظرطلب خود بزرگ شده. مقصود اینک تغییرات فقط مختص نسل برآمده از نسل ما نبود. تغییرات فاحشی که نسل پدران کرده بودند بسیار قابل توجه بود. من زمانه خودم را با خودم برده بودم و در تمامی مدت مراقبت کرده بودم که دست نخورد و تازه بماند و طبیعی بود که با همان زمانه دست‌نخورده برگشته باشم. در مواجهه با نسل جدید می‌دیدم که وقتی از ۲۰ سالگی خودم صحبت می‌کنم برای آنها مثل این بود که صحبت از عهد عتیق است. تنها نقطه عزیمت آشنا برای من در آغاز طبیعتاً همین خاطرات بود اما برای او یک دیروز دور محسوب می‌شد. خود این ماجرا بین من و او فاصله می‌انداخت. مشاهده دیگرم این بود که می‌دیدم این نسل با نسل ما فله‌ای برخورد می‌کند. ما را سر و ته یک کرباس می‌بیند، گیرم تارش با پودش فرق داشته باشد. معلوم بود که این واکنش محصول رفتار بزرگ‌ترها بوده است. همه آنهایی که یا خواسته‌اند فراموش کنند یا به رو نیاورند

و به هر رو به حافظه فرزندان‌شان نه حجم داده‌اند و نه بعد. بی‌پرسپکتیو. وقتی دیروز، حجم مغشوش درهم و برهمی باشد بی‌هیچ کنتراست و رنگین‌کمان، خب بدیهی است که به تمامی نادیده گرفته شود. نکته دیگر همین درهم‌ریختگی دنیا‌های این نسل بود که به ذاتقه من نمی‌خورد. یا بهتر است بگویم منطق درونی‌اش را نمی‌فهمیدم. خاطره جالبی در همین مورد دارم. جشن سالانه مجله چلچراغ بود. اولین تجربه حضور من بود در میان هزاران جوانی که از شهرستان‌های مختلفی آمده بودند. فضای عمومی آن جشن، واکنش شرکت‌کنندگان، تشویق چهره‌های متنوعی که بالای سن می‌آمدند به عنوان منتخبان خوانندگان مجله، موزیکی که پخش می‌شد، حرف‌هایی که زده می‌شد، همه چیز به نظرم یک تجربه کافکایی آمد. یادداشتی که از نظر من نوعی طنز و متلک و در هر دو حال نوعی قضاوت منفی نسبت به این اختلاط بود، نوشتم و دادم به یکی از روزنامه‌های مرحوم همان روزگار. (سال ۸۵ بود یا ۸۴) مجله چلچراغ این یادداشت را به عنوان مانیفست چلچراغی‌ها چاپ کرد. آنچه را که من منفی گرفته بودم آنها به آن مباحث می‌کردند.

– وقتی خود شما در سن مثلاً ۲۰ سالگی بودید چه اختلافات و جدلهایی با نسل قبل‌تر از خودتان داشتید؟

گمان می‌کنم شباهت ما به خانواده‌هایمان بیشتر بود. سنتی در ادامه همان سنت

خانواده عمل می‌کرد و مدرن یا امروزی به همین ترتیب. به عبارتی در درون خانواده‌ها سورپرایز کمتر دیده می‌شد. چنانچه امروز شاهد آنیم. با این همه نسل ما هم به عبارتی واکنشی بود به سرخوردگی‌های نسل پدران‌مان. همان پدرانی که تجربیات پس از شهریور ۲۰ و خرداد ۴۲ را گذرانده بودند. همان آخرین نسلی که به تعبیر مهندس بازگان از مبارزات قانونی به جایی نرسیده بود. انقلابیگری نسل ما واکنشی به رفرمیسم لاقال دو دهه بود. واکنشی که از سال‌های پایانی دهه ۴۰ خودش را نشان داد و یک دهه بعد به انقلاب منجر شد. نسل ما شاید کمتر در معرض الگوهای متعدد و متکثر بود. با این همه همان ناب‌گرایی را در رفتار اجتماعی، دینی و استتیک ما می‌شد دید. یک نوع تا آخر منطق ماجرا رفتن. همین رادیکالیسم خوب البته گاه سرمنشاء درگیری با بزرگ‌ترها می‌شد. بزرگ‌ترهایی که با نگاهی انضمامی‌تر، مشروط‌تر و نسبی‌تر به این تمامیت‌گرایی ما نگاه می‌کردند.

– آیا برای پر کردن شکاف بین نسل‌ها باید تلاش کرد یا نه، این شکاف اجتناب‌ناپذیر است و باید آن را امری مفید دانست و به فال نیک گرفت؟

اختلاط انواع و همزیستی عناصر متضاد هم می‌تواند پیش‌شرط و مقدمه گسست باشد و هم شرایطی ضروری برای خلق الگوهای جدید. از این رو در هر دو صورت

اجتناب‌ناپذیر، اصلاً ضروری و ای بسا مفید می‌تواند باشد. تجربه‌های اجتماعی جوامع نشان می‌دهد در هر صورت، گسست باشد یا تداوم یا مثلاً خلق الگوی جدید همه چیز بستگی به این دارد که ما بتوانیم بین دیروز و امروز، بین نسل‌ها، بین تجربه‌های تاریخی و پیش‌زمینه‌های فرهنگی، بین حدوث و قدوم ربط‌های آگاهانه و شفاف برقرار کنیم. اگر ناب‌گرا هستیم و اگر در ستایش اختلاط انواع صحبت می‌کنیم انتخابی در کار باشد و اراده‌ای. دچار یک وضعیت بودن بی‌شک با ورود آگاهانه به آن تفاوت دارد. در یک کلام این مواجهه با هم‌نسلی‌های فراموشکار و تجدیدنظرطلب خود از یک سو و نسل جدید متوهم نسبت به گسست که در آرزوهایش جسور بود اما در روش‌هایش در تلاش برای یدک کشیدن همه دیروز و همه امروز و ای بسا آشتی دادن آنها یا یکدیگر به این نتیجه رسیدم که تنها راه برقراری ارتباط نه خودباختگی در برابر آنهاست و نه اسطوره‌سازی از دیروز خود. امروز یاد گرفته‌ام در برخورد با آنها وفاداری به دیروز را نشان دهم با ذکر همه آسیب‌ها و بیماری‌هایش، آنها را نقد کنم، نه با تکیه بر ارزش‌های زمانه خودم بلکه بر اساس تناقضات درونی خودشان. این شکاف‌ها نشانه زنده بودن جامعه است، موجود زنده‌ای که باید بیماری‌هایش را بشناسد تا تداوم یابد، تا از این همه تناقض از پا در نیاید، خسته نشود، زمینگیر نشود.

این نسل با نسل ما فله‌ای برخورد می‌کند. ما را سر و ته یک کرباس می‌بیند، گیرم تارش با پودش فرق داشته باشد. معلوم بود که این واکنش محصول رفتار بزرگ‌ترها بوده است.

●



● علی‌اکبر قاضی‌زاده

آبروی اهل این حرفه

شاید تکرار این حرف خیلی خوشایند نباشد که ما پیش از سرگرم شدن و ماندن در چند و چون روزنامه‌نگاری در این دیار، نخست باید بنیان‌ها و ساخت‌های اساسی‌تر را تأمین می‌کردیم تا امروز از اینکه کیفیت برخورد و سلوک با مطبوعاتیان را نمی‌پسندیم، دست و پامان گم نشود.

من به نسلی که همین امروز صبح وارد تحریریه‌ها شده است، بسیار امیدوارم. دیروز هم ورود نوآمدگان به این حرفه را خبر خوشی می‌دانستم. نه روزنامه‌نگاری با ورود بچه‌های نسل ما آغاز شد و نه با نبودن ما، مطبوعات دست افسوس روی دست می‌زند. خصلت مطبوعات همین است؛ چرخش دستگاه غول‌آسای رسانه‌ها نیاز به نیروهای تازه‌نفس دارد و چون جامعه در نگاه و برداشت یک نسل متوقف نمی‌ماند، ناچار با ورود تدریجی نسل نو، باید روزنامه‌نگارانی از همین نسل چرخ ایستایی‌ناپذیر رسانه‌ها را به گردش درآورند. امروز فکر می‌کنم این ابتکار که تمام خبرنگاران یک روزنامه در اوایل دهه ۵۰ شمسی باید خبر و گزارش و مقاله و یادداشت خود را ماشین کنند و به حروفچینی بفرستند، تا چه اندازه نوآورانه بوده است. روزنامه با این کار امکان برآورد حجم مطالب را در صفحه‌ها می‌یافت و در ضمن حروفچین‌های روزنامه کمتر اشتباه می‌کردند. ماشین تحریر مثل رایانه و تلفن همراه یک وسیله است که باید در خدمت قرار گیرد.

نظام تحریریه آن روزها از نظام و سلوک اجتماعی روزگار چندان بیگانه نبود؛ گرچه این هم بود- مثل همه جای دنیا و هنوز- که در روزنامه تصمیم آخر را می‌تواند یک نفر بگیرد و به اجرا بگذارد. ما در خانه هم اگر می‌خواستیم بچه خوبی باشیم، باید انواع فرمان‌ها می‌بردیم و اگر پس‌گردی می‌خوردیم، سر بلند نکنیم و خیلی اگر دلخوری می‌شدیم کینه به دل بگیریم و منتظر تلافی بمانیم. گو اینکه حالا و پس از آن همه سال تمام حجره‌های دل‌مان پر است از آن امیدهای هر گز برنیامده.

برای همکار امروزی من دشوار است تصور کند

که یک خبرنگار بدون تلفن همراه، بدون ام‌پی‌تری، بدون پایانه‌ها و موتورهای جست‌وجوگر و بدون امکان دستیابی به فناوری‌هایی که امروز بدیهی و عادی است و فردا - همین فردا - تحولی تازه خواهد یافت و امکان خبرنگار شدن را بیشتر گسترش خواهد داد، چه حاکی بر سرش می‌توانسته بکند. خیلی عادی و معمولی بود که شب یا اول صبح عبدالله شیرازی راننده روزنامه را با یک عکاس بفرستند در خانه خبرنگار که یک اتوبوس در جاده چالوس رفته ته دره یا شن‌های مسیل تهرانپارس را شبانه کامیون کامیون می‌برند یا در کارخانه پارچه‌بافی اطلس آتش‌سوزی شده و سردبیر گفته عکس و خبر باید به شماره فردا برسد. آوردن این بهانه ساده که مطلب آماده است، بروم دستی به سر و کلام بکشم و بیایم کار را تحویل دهم یا بگذارید فردا مطلب را کامل‌تر و بهتر تحویل دهم، چیزی در حد فحاشی بود.

بچه‌های این نسل چگونه می‌توانند مجسم کنند که کار روزنامه‌نگاری شغلی تمام‌وقت بود که در اساس برای خبرنگار وقتی باقی نمی‌گذاشت که دلمشغولی دیگری هم داشته باشد، چه رسد به اینکه یک نوبت هم در یک روزنامه دیگر - و احیاناً رقیب- آن هم در



وجود داشت که تعطیل پنجشنبه را هم از ما بگیرند؛ نکند در وابستگی ما به تحریریه خللی ایجاد شود. حالا جمعه‌های غمگین تهران به کنار که یک عمر با غمگینی بیشتر باید در تحریریه می‌گذشت.

– اقاروا رمان چشم‌هایش رو نخونده!

– جون من؟! نمایش استننا و قاعده رو ندیدی؟

– هر کی حافظ و سعیدی و فردوسی و جامی و عطار رو نخونده باشه، در اصل باید در ایرونی بودنش شک کرد.

این آخری را خسرو شاهانی می‌گفت. خدا نکند جوانکی مثل ما تعریض را تعریض می‌نوشت، یا معاشرت را موآشرت؛ یا باید می‌گذاشت و می‌رفت یا باید آنقدر زخم زبان می‌خورد که باد کند. حالا خدا را شکر این طور نیست. به همکاری می‌گویی «راجب به» را نباید به جای «راجع به» می‌نوشتی - برای مثال - فقط شانه تکان می‌دهد که:!! پس درستش کن! یا بوداپست پایتخت رومانی نیست و...

من باین نظر خیلی موافق نیستم که نسل امروزی روزنامه‌نگار برای بیشتر دانستن بی‌میل است. می‌گویم ما که - گویا- می‌دانستیم، ننواست‌ایم این تجربه‌ها را درست منتقل کنیم. این بچه‌ها محصول همان نظام آموزشی و تربیتی هستند که ما ساخته‌ایم و تحویل

داده‌ایم. اگر بچه‌های ما طاقت از گل نازک‌تر شنیدن را ندارند، بخشی هم گناه ماست که بچه‌هایمان را گلدانی و گلخانه‌ای پرورش داده‌ایم.

نکته‌های دیگری هم البته هست. یکی اینکه در آن روزگار - به قول فریدون صدیقی هزار سال پیش- وقتی جایی می‌نشستی و می‌گفتی من خبرنگار هستم، حرمتی می‌گذاشتند و جایگاهی در نظر می‌گرفتند. امروز برای اهل این حرفه تره هم خرد نمی‌کنند. البته این هم بود که سر و ته فضای روزنامه‌نگاری ما به سه چهار روزنامه و چند نشریه دیگر محدود بود و کار کردن در اینها به هر حال جاذبه‌هایی برای دیگران داشت از جمله مقام‌ها و مسوولان.

دیگر اینکه به نظر من فضای تحریریه‌ها امروز قابل تحمل‌تر است. دست‌کم در ظاهر حرمت‌ها را نگه می‌دارند و کمتر حرف رکبک و غیراستاندارد می‌توان شنید.

حرف دیگر: گاهی از تلویزیون نشست‌های خبری در بعضی کشورها را می‌بینم و غصه می‌خورم. بیشتر خبرنگاران در این نشست‌ها، دوران جوانی و میانسالی را پشت سر گذاشته‌اند و با هر معیاری سالمند و لابد باتجربه هستند. در نشست‌های خبری خودمانی من هر چه می‌بینم جوانانی هستند که پارسال نبوده‌اند و لابد سال آینده هم نیستند. متوجه هستید؟ فضای خبری دائم در حال دگرگونی است. بچه‌ها در نخستین فرصت مناسب، از تحریریه‌ها می‌گریزند و کار دیگری پیش می‌گیرند. کسی هم به فکر این همه تجربه و این همه مهارت نیست که دود می‌شود و به هوا می‌رود. من در کمتر حرف‌های چنین دست و دلبازی در مورد بر باد دادن این همه وقت و هزینه را سراغ دارم.

من به ابتکار و توان همکاران جوانم اعتقاد دارم. نارسایی اگر هست، کمتر گناه اهل این حرفه است. به امید روزی که اهل این حرفه مجال و انگیزه بازسازی ارزش‌های حرفه‌ای بیابند و دیگران هم به اهل این حرفه به چشم مزاحمانی که همت خود را جمع کرده‌اند تا صندلی را از زیر پایشان بکشند، نگاه نکنند.